

در عهدان بود با ایشان بود چون از همدان سفر کردند و چند روزی آمدند به خانی شاد
در عتبات ابرفت چون با ایشان رسیدن با ایشان آمد و همراه ایشان به مدوستان
آمد و در شهر مازان صحبت شیخ بهاء الدین کرد و بسیار رسید و چون شیخ ویران خلوت
نشان داد و چاه وی یک ده کدشت وی را و جدی رسید و حال بروی مستولی شد
غزل داشت که شعر شش پانصد و هجدهم کرد و در آنجا باز آمد و بنویسد
و سرگشت چون اهل خاقان آمدند و از اخلاف طریقه شیخ دانستند و بپایان
در خلوت چراغ اشتغال بکار با سرافرازی دیگری با شاد و ابر سبیل از بسع شیخ
رسیدند شیخ فرمود که شما را از اینجا منع است و از منع نیست چون روزی چند
برآمد یکی از معتدیان شیخ را که بر خرابا شاد و شنید که آن غزل را خرابا بیان با اینک
و چنانچه می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ حاضر شد
سوال کرد که چه شنیدی باز گوی چون بدین پست رسید که شعر خود کرد و در آن
خویش فاش غزل را برآورد تا تمام کرد شیخ فرمود که کار او تمام شد
خواست و بدو خلوت عراقی آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات میگوید ای پادشاه
آمد و سرودم شیخ بهاء الدین بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر ویران
خلوت نکذاشت و خرقه از آن مبارک خود کشید و در روی پوشانید و بعد از آن فرمود
بعقد نکاس و وی دوازده ویران فرود شد شیخ پسری آمد و یکبار با این سخن گفتند
سنت و شیخ سال در خدمت شیخ بود و چون شیخ از وفات نزدیک رسید وی را بخوابانید

در عهدان بود با ایشان بود

خود ساخت و پیوار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شیخ را داشت بوی شاد
کردند و فرمودند در پیش از حیدر پادشاه رسانیدند که اکثر اوقات وی در شعر می گذرانید
و صحبت وی با پسران صاحب جام است و به استیفا و خلوت شیخ نیست چنانچه شیخ عراقی
آورد و است عزمیت زیارت جریمین شریفین را در همدان الله تعالی شکر کند و بعد از آن به
جانب روم رفت صحبت شیخ صدق الدین قویونی رفت و از وی پرسید باقی شیخ
خصوص شیخ از آنجا استماع کرد و در اشای استماع آن لغات را نوشت چون نماز کرد و بنظر
شیخ آورد شیخ از به پست دید و نخستین فرمود معین الدین پروانه از اسرار روم
سرید و معتقد شیخ عراقی بود صحبت شیخ در نومات خاقان سلطنت و هر روز
بلا امت شیخ آمد و مبلغ در همراه آورد و به نیازمندی تمام گفت شیخ ما را هیچ
کاری نمی نماید و التفات نمی نماید شیخ بخندید و گفت ای میرزا بر تو توان زمین
بزیست و حسن قول را بپارسان و این حسن قول را در حال دلپذیر بود و در حسن صوت
بی نذر و جوی کوفتار وی بودند و در غایت و حضور و هوا دار وی چون اسیر تعلیق
خاطر شیخ را بوی در یافت فی الحال کسی را بطلب وی فرستاد بعد از عوای عاشقان
و دفع مزاج ایشان ویرا آورد و ندان شیخ با امیر و سایر ارباب استقبال وی کرد
چون نزدیک رسیدند شیخ پیش رفت و بر وی سلام کرد و در کنار او نشست
خواست و ویرا با یاران وی بدست خود شربت دار و از اینجا خاقان شیخ رفتند
و صحبت داشتند و سماع می کردند و خدمت شیخ در آن وقت غلبه اکت و از آنجا